

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا خلاصة كلام الشيخ في الشفاء و فيه أبحاث

الأول أن مورد القسمة هو الماهية المطلقة و هي ليست

إلا المأخوذة لا بشرط شيء فيلزم من تقسيمها إلى

المأخوذة لا بشرط شيء و إلى غيرها تقسيم الشيء إلى

نفسه و إلى غيره.

مرحوم آخوند در بحث ماهيت و كيفيت

لحاظ ماهيت كه بشرط شيء است يا بشرط لا،

مطالبی را از شفا نقل کردند و ماحصل كلام شيخ در

شفا اين بود كه اگر ماهيت لحاظ بشود في حد نفسه

به شرط ان لا يكون شيء معه كه بشرط لاى از قيد

باشد، اين همان جنبه فصليت است و جنبه صورتيت

الشيء است و اگر لحاظ بشود بشرط شيء اين همان

جهت جنسيت ماهيت است كه با اضافه به فصل

حقيقت نوعی افراد را به وجود می آورد و اگر

لابشرط باشد يعنى بدون لحاظ شيء و بدون انضمام

و عدم انضمام آن دومی معنای نوعیت است و این

سومی معنای جنسیت است یعنی اگر بشرط شیء باشد با جنس و فصل به نوع مساله تقسیم می شود این ماحصل کلام مرحوم شیخ بود که در کیفیت بیان ماهیت ایشان این مطلب را فرمودند.

عرض شد که این قضیه بسیار قضیه ای دقیقی است که چگونه ما بتوانیم حدود و صغور یک نوع را از ذاتیات او درک بکنیم و دریابیم و به چه نحوه باید این مساله لحاظ بشود و با چه لحاظی ما باید یک ذات و ذاتی را در نظر بگیریم که آن ذات و ذاتی قابل جمع با غیر خود نباشد. این چکیده کلام مرحوم شیخ در شفا است.

در توضیح این مساله بصورت ایراد و اشکال مطالبی مرحوم اخوند بیان می کنند که با این مطالب کلام مرحوم شیخ بیشتر آشکار می شود و واضح می شود و خودش را نشان می دهد، ایراد اولی که وارد می شود بر کلام مرحوم شیخ این است که شما ماهیتی را که مقسم قرار دادید این ماهیت لا بشرط شیء بود و ماهیت لا بشرط ماهیت مطلقه است یعنی ماهیتی که در آن ماهیت انضمام امر دیگری بر او یا

عدم انضمام امر دیگری بر او مورد لحاظ قرار نمی‌گیرد بلکه خود همان ماهیت و خود همان مفهوم فی حدنفسه آن مفهوم مورد نظر است از نظر خود مصداق خارجی اگر ما بخواهیم برای این مساله یک مصداقی تعیین کنیم این را اگر یاد رفقا باشد در بحث مقام هو هویت که از او تعبیر به مقام عماء شده و بین مقام واحدیت که از او تعبیر به مقام ظهور و بروز شده و بین مقام جمعیت که بین مقام هو هویت و مقام واحدیت است در اینجا ما مطالبی خدمت رفقا عرض کردیم و لحاظ هر کدام از این سه مقام را به آن حقیقت واقعی خودش نه به اعتبار معتبر ما این را در نظر گرفتیم همین مساله در مورد مانحن فیه و لحاظ طبیعت مهمله و طبیعت مقیده و طبیعت مطلقه در هر سه اینها این مساله در اینجا لحاظ می‌شود اگر نظر رفقا باشد در مساله هو هویت این مطلب صحبت شد که نگاه ما به اصل وجود و همان وجود به صرافه و وجود بحت و بسیط به آن اصل و حقیقت وجود نگاه ما چه نگاهی است آیا در آن اصل و حقیقت وجود وقتی که ما نظر می‌اندازیم آیا امر

دیگری را غیر از آن وجود و اطوار وجود و اشکال
وجود هم مدنظر قرار می‌دهیم یا قرار نمی‌دهیم آن
نگاه ما به مساله خود صرافت وجود و به مقام هو
هویت است همین الان یک مثال ساده من برای شما
به نظرم آمد گفتم حالا ما چرا برویم آن سر مقام هو
هویتی که خودمان نمی‌فهمیم چیست بیایم همین جا
همین فرش را در اینجا مثال بزنیم تا اینکه قضیه
روشن بشود این فرشی که الان شما دارید نگاه
می‌کنید همه هم می‌بینیم اینجاش قرمز است
اینجایش صورتی است، اینجایش سرمه‌ای است،
این اشکالی که شما دارید روی فرش مشاهده
می‌کنید، اینها یک عوارضی است که عارض بر خود
این پشم شده است، حالا ماده‌اش هرچی هست، بر
این عارض شده است و این هر دو از هم جدا
نیستند، یعنی الان شما نمی‌توانید این فرش را دست
بزنید ولیکن دست شما روی رنگش نرود، فقط
بگویید من الان دارم این پشم و این ماده‌ای که روی
این است، ماده‌ی خود این فرش الان ملموس و
محسوس من است ولیکن این رنگ و الوانی که الان

روی این فرش هستند، این الوان محسوس من نیست، البته الوان را حس لامسه درک نمی‌کند، این درست است، ولی صحبت در این است که آن منطقه‌ای که این لون در آن قرار دارد نمی‌شود این منطقه خارج از محدوده لمس و حس و ما باشد بالاخره اینجا الان قرمز است من که الان دارم دستم را روی این فرش می‌کشم الان در این منطقه قرمز وارد شدم الان سبز، الان قرمز، الان سفید، الان همه این الوانی که الان زیر دست من دارد می‌رود با این احساس الان دارد عبور می‌کند ولی برای یک فردی که اعماء است آیا او هم همین احساسی را دارد که من دارم؟ یعنی وقتی من الان دارم دستم را روی فرش می‌کشم - این مطلبی که می‌گوییم خدمتان بسیار مساله دقیقی است و این در تقسیم و تفکیک بین مراتب در آنجا بدرد شما می‌خورد -

این دستی که من الان دارم روی این فرش می‌کشم یافته‌ها و شناخت‌های متعدد و معلوم‌های بالعرض متعدد الان دارد در من وارد می‌شود مساله‌ای اولی که من دارم دست می‌کشم این

احساسی که می‌کنم این است که این الان فرش است و سنگ نیست، این یک معرفت یک علم یک شناخت درست شد، در این شناخت من باید - حالا فرض بکنید یک مقداری از این هم بالاتر برویم یک مقداری مساله را از این عمیق ترش بخواهیم بکنیم - می‌گوییم در حس اولی که برای من پیدا می‌شود این است که در آن حس اول این چیزی که در زیر دست من دارد رد می‌شود آن جسم است، این جسمیت در آن وهله اول، اول بلا اول آن در ذهن من حضور پیدا می‌کند، خود جسمیت، اصلا کاری به این فرش و اینها نداریم این که این الان جسم است در این مساله ما با بچه و با اطفال فرقی نمی‌کنیم یک طفلی که الان تشخیص نمی‌دهد بین آب و بین سنگ و فرش و چیز دیگر آن حس ابتدائی او احساس جسمیت است حالا بعد یک مقداری بزرگتر بشود بین شیر و بین آب و بین سنگ و توپ و اینها فرض کنید فرق قائل بشود ولی آن احساس اولیه او چیست همان جسمیت است آن احساس بین همه ما مشترک است پس این می‌شود شناخت اول و معرفت اول و

احساس اولی که ما نسبت به این فرش داریم از این بیائیم بالاتر می‌بینیم در این زمین و آسمان فرش هست سنگ هست آب هست کلوخ است درخت است همه چیز هست و اینها را هم تشخیص می‌دهیم و اینها را هم شناخت پیدا می‌کنیم یعنی احساس می‌کنیم الان سنگ چه خصوصیتی دارد زبری و صلابتش در چه حدی است، مثلاً پشم در چه حدی است، پنبه در چه حدی است، فرض کنید خاک در چه حدی است، اینها را همه را ما می‌توانیم تشخیص بدهیم و فرقش را بفهمیم و با آب و اینها می‌توانیم تمیز بدهیم در وهله دوم همین که ما می‌آئیم دست می‌گذاریم روی این فرش آن احساسی که این جنس چه جنسی هست و این چه نوعی است نوعیت این برای ما کشف می‌شود در حالی که این نوعیت برای طفل کشف نشده بود پس این معرفت معرفت ثانویه است که یک قدری ارتقاء پیدا می‌کند با او در عین اینکه در همه مراتب معرفت و شناخت حضور علمی در آنجا متحقق بوده خب این شناختی که در اینجا پیدا می‌شود می‌بینیم یک مرتبه بالاتری است از او،

درست شد! در این مرتبه بین ما و بین فرد اعماء
فرقی نیست او هم این احساس را می کند بالاخره آن
هم دیده چشم چیست دیده چیست سنگ را دیده آب
را دیده خاک را دیده اینها را همه را دیده تشخیص
می دهد از این مرتبه بالاتر می آئیم نگاه می کنیم وقتی
که دست را ما می کشیم روی این فرش علاوه بر او
رنگها هم بواسطه چشم ما این منتقل می شود الان این
منطقه قرمز است، این سفید است، این آبی است، این
فرض کنید سرمه ای است، این سبز است، زرد است
این الوان مختلف علاوه بر لمس ظاهری
واقعیت هایی است خارجی، خیالی نیست منتهی
اطلاع بر آن واقعیت خارجی وسیله و ابزار می خواهد
آن ابزار را شخص آعما ندارد آن ابزار در اختیار فرد
بصیر است که نسبت به او اطلاع داشته باشد پس
بنابراین ما آمدیم این مساله را هم تشخیص دادیم اگر
از اینجا یک پله برویم بالاتر فردی است که در
شناخت بافت فرش بصیرتی دارد و بقیه آن بصیرت
را ندارند وقتی دست می کشد می گوید عجب بافتی
دارد حالا من هرچی دست بکشم نمی فهمم خیال

می‌کنم این با آن یکی است ولی چون او سازنده است
او چون خبیر است به یک معرفت دیگری اطلاع پیدا
می‌کند که آن معرفت، یک بصیرت دیگری
می‌خواهد و وسیله دیگری می‌خواهد ببیند آن رفت
یک مرحله بالاتر یک کسی هست همین نگاه را
می‌کند و وقتی که به این رنگ‌آمیزی اینها نگاه
می‌کنید می‌بیند می‌گوید عجب نقاشی بوده که
توانسته این رنگها را با همدیگر زمینه کند این را حالا
او نمی‌فهمد این را این شخص دیگری می‌فهمد و
همینطور شما می‌توانید این مساله را در معرفت‌های
مختلف و اطلاعات مختلفی در این قضیه بدست
بیاورید که هر کدام از آنها با اینکه وجود خارجی دارد
و اعتباری نیست ولی وصول به آنها ابزار خودش را
می‌خواهد و بدون آن ابزار انسان به آن واقعیت‌های
خارجی نمی‌تواند برسد. فقط آن ابزار و آن واسطه
ما را برای رسیدن به آن حقیقت خارجی راهنمایی
می‌کند و کار دیگری نمی‌کند برای رسیدن به آن
حقیقت خارجی و به آن واقعیت خارجی به این
وسیله ما احتیاج داریم درست شد پس ببینید ما در

اینجا مراتب مختلفی دیدیم.

حالا در مساله هو هويت وقتى كه بخواهيم بحث بكنيم آن مقام و آن اصل وجودى كه در آن اصل وجود تمام اين افرادى كه شما مى بينيد آمدند و چرت و پرت گفتند، همه بخاطر اين است كه اصلا آيا مى شود هم به خدا وجود را نسبت داد و هم به اين كبريت؟. همه اينها بخاطر اين است كه اين مراتب مراتب معرفتى را نفهميدند و تشخيص ندادند كه هر كدام از تصديقات ما مترتب بر تصوراتى است كه آن تصورات مرتبه خاص از معرفت را مى طلبد و انسان نبايد تصدىقى را كه مترتب بر تصورى مى كند آن تصديق را براى تصور ديگرى قرار بدهد هر تصور جايگاه خودش را دارد و مترتب بر آن حكمى كه روى آن تصور مى شود وقتى كه شما نظر مى كنيد به مساله صرافت وجود كه حقيقت وجود حقيقت واحد است نمى توانيد تصور كنيد كه آن حقيقت واحد بايد ماده باشد، نمى توانيد يك همچين چيزى را تصور كنيد اگر آن حقيقت واحد، حقيقت ماده باشد ماده كه نمى تواند با مجرد جمع بشود، نمى شود

یک شیئی ماده باشد و ذاتی او ماده باشد در عین حال
بتواند ملزم به ذاتی معارض او باشد این جمع بین
متضادین است و نمی‌تواند حقیقت ماده یک حقیقت
مجردی باشد به آن مجرد اصطلاحی که نتواند قبول
ماده کند به انضمام این شخص، وقتی که وجود
حقیقتش، حقیقت مجرد است و ذاتی مجرد عدم
تساخت و عدم مصاحبت و اقتران با ماده است پس
بنابراین این ماده از کجا آمد؟ از خانه خاله که نیامده
بالاخره این کتابی که الان فرض کنید یک کیلو
وزنش هست و در دست من است این کتاب آیا
مجرد است یا ماده است؟ اگر ماده است پس این ماده
از کجا آمده شما که گفتید وجود وجود مجرد است،
مجرد هم که با ماده متلایم نیستند تلایم ندارند،
تصانف ندارند، پس بنابراین این ماده از کجا آمده؟
از موجود که نیامده، حقیقت وجود حقیقت مجرد
است مجرد هم که با ماده نمی‌سازد پس این از کدام
وجود آمد ما باید یک وجود دیگری را فرض کنیم
که آن وجود ذاتیش ماده بودن است نه ذاتش مجرد
بودن و وقتی ماده بودن است اشیاء مادی از آن وجود

ثانوی از آن وجود منتزع می‌شوند و به اشکال مختلف برای آن وجود ثانوی تصور می‌شود او در قبال وجود اول لازمه‌اش حد قرار دادن است و لازمه حد گرفتن ترتب امکان است و احتیاج به علت و فقر و این مطالب در آنجا پیش خواهد آمد. پس بنابراین با انضمام این مقدماتی که در کنار هم قرار داده شد ما به یک نقطه‌ای می‌رسیم که وجود باید و لاجرم و غیر از این نمی‌تواند باشد که وجود باید یک مجردی باشد که در آن مجرد نه مجرد به شرط لا و نه مجرد به شرط شیء هیچ کدام از این دو لحاظ نشده باشد بلکه آن وجود مجرد لا بشرطی که یجتمع مع بشرط لائی از ماده و یجتمع مع بشرط شیئی ماده آن می‌شود وجود اطلاق، آن وجود وجود اطلاق است که در آن وجود اطلاق نه می‌توان گفت مجرد به عنوان به شرط لائی است مانند عقول و ملائکه و صور نوریه و عالم ارواح و نفوس و نه آن وجود مقید به شرط شیئی است که عالم افلاک و ماده و عالم کون و فساد که این خلاف عالم ابتدائیات و اینها هستند آن وجود می‌شود یک وجود لا بشرطی که از

آن وجود لا بشرطی تعبیر به مقام هو هویت می آورند
آن وجود یعنی اطلاق در آن وجود لا بشرطی آن
اطلاق ذاتی آن وجود است نه اینکه قید برای اوست
یک وقتی ما در همین محاورات خودمان و در
صحبت‌های خودمان می‌گوییم که برنج الان گران
شده این که می‌گوییم برنج گران شده منظور ما از این
برنج چه نوعی از برنج است؟ هیچ نوعی از برنج
نیست خود اصل برنج یعنی ماهیت برنج و طبیعت
برنج این گران شده خب شما می‌گویید چی ارزان
شده؟ خب حالا ما برنجش را می‌گوییم این برنج
گران شده ما وقتی که در زمان دوازده یا سیزده
سالمان بود در آن موقع برنجی که می‌خریدیم
کیلویی هشت تومان بود در نظر شریف آقایان باشد،
هشت تومان می‌خریدیم که همان را الان می‌دهند
پنج هزار تومان شده، می‌گویند این برنج گران شده
است این گرانی روی کدام نوع از برنج رفته؟ روی
هیچ نوعی بلکه روی همه انواع رفته خود اصل برنج
این مورد نظر ما بوده است، اصل برنج این بنده خدا
خب قاعده‌اش هم همین است می‌گویند همه عالم

رو به ترقی است انسانها همه ترقی کردند مغزها همه باز شده عقلها همه رسیده به آسمان از هزار و چهار صد سال پیش عقلها همه رسیدند به آسمان الان دیگر نه پیغمبر می خواهیم نه امام می خواهیم می گویند دیگر، مردم امروز می گویند، می گویند پیغمبر که مربوط به زمان خودش بود ائمه هم که اینها مثل آدم های دیگر بودند فرقی با بقیه نداشتند و خود عقل ما همه کار می کند خوب وقتی که آدم ها عقل شان به جایی برسد که احتیاج به امام نداشته باشند برنج بیچاره چه تقصیری دارد؟ خوب آن هم می گوید من هم می خواهم بروم بالا برنج شش تومانی سابق حالا شده پنج هزار تومان خوب می گوید من هم می روم بالا نانی که چهار قران می خریدیم حالا شده دویست تومان این هم می گوید من می خواهم بروم بالا ماشینی که هفده هزار تومان قیمتش بود یا پانزده هزار تومان حالا شده پانزده میلیون او هم می گوید من می خواهم بروم بالا، چطور آدم ها بروند آنها نروند آنها هم بالاخره مخلوق خدا هستند آنها هم برای خودشان در این

عالم حساب و کتاب دارند فقط ما نباید دراز شویم
آن هم با وضعی منطبق با ما، آنها هم بروند بالا ما
عقلمان رسیده به عرش آنها می گویند ما به عرش
نمی رسیم ولی یک مقدار ترقی که می کنیم خوب
حقشان است پنجاه هزار تومان هم بشود باز هم
حقشان است اشکال ندارد درست شد این می شود
چی؟ این می شود خود آن طبیعت این جنسی که در
اینجا لحاظ شده است. در محاوراتمان که صحبت
می شود یک وقت می گویم برو شما برنج بخر برنج
بدون خصوصیت بخر، ملاحظه کنید برنج بدون
خصوصیت منظور من هست در اینجا اطلاق قید
شده است در اولی ما لفظ را مقید به اطلاق نکردیم
نگفتیم برنج مطلق گران شده گفتیم خود برنج گران
شده این که می گوئیم خود برنج گران شده تا اینکه
من پنج تومان که الان بهم یک دانه چوب کبریت
نمی دهند فرض کنید سه هزار تومان بدهیم به
بچه مان بگوئیم برو برنج مطلق بخر در اینجا مطلق را
قید قرار دادیم اولی اطلاق ذاتی خودش بود ولی الان
اطلاق ذاتش نیست الان اطلاق قید اوست لذا او

وقتی که برود در مغازه چند نوع برنج که در آنجا هست هر کدام را می‌تواند انتخاب کند چون اطلاق در اینجا قید شده است گفتم برنج مطلق بخر این که گفتم برنج مطلق بخر چرا این را گفتم؟ چرا وقتی که می‌گویم برو برنج بخر قید اطلاق را بیاورم؟ برای اینکه وقتی برود مغازه گیج نشود نگوید آقا جان من که گفت برو برنج بخر منظورش چه بود شاید منظورش این برنج قیمت کمتر بود، شاید برنج قیمت متوسط بود و شاید منظورش برنج قیمت بالاتر بود دوباره برگردد خانه یا اینکه با موبایلش که الان همراه می‌گویند ایرانی هستیم ما باید ایرانی حرف بزنیم موبایل نگویم ببخشید با همانی که می‌گویند با آن تلفن کند به آقا جانش و بگوید که آقا اینکه شما به ما فرمودید که برنج بخر منظورتان چه نوعی برنج است الان سه جور برنج است می‌گوید من که گفتم برنج بخر تعیین که نکردم می‌گوید شما که اطلاق را قید نیاوردید اگر بلد باشد از این چیزهای طلبگی ما می‌آید ایراد می‌گیرد ولی این بیچاره‌ها بلد نیستند فوری می‌گویند چشم می‌گوید شما که اطلاق را قید

نکردید ترسیدم اگر آن برنج گران را بخرم یک کتک هم بخورم علاوه بر آن که زحمت کشیدم بگویی برو پس بده برو آن متوسط را بگیر بیار درست شد برای اینکه آن بیچاره به آن موبایلش یا همانی که می گویند تلفن نکند که پول اضافه بدهد و برای اینکه اشکال نکند من گوینده می آیم و این قید اطلاق را می آورم برای این مساله پس در اینجا فرق بین این اطلاق و بین آن اطلاق در چه شد؟ در رفع شبهه است اینجا اطلاق قید، لفظی شد و آنجا اطلاق خودش ذاتی برای ماهیت است وقتی که می گویند برنج گران است نمی گویم برنج مطلق گران است برنج مطلق آوردن غلط است باید همه چه برود بالا نباید هیچ چیز ساکن بماند دیگر هرچه می گذرد اصلا ذاتی عالم این است که برود بالا هرکی هم که می آید می گوید ارزانش می کنیم نه آن بلکه برای رأی جمع کردن است. اصلا ذاتی عالم وجود ذاتیش این است که همه چیز برود بالا این اصلا، البته اوقات فرق می کند این اطلاقی که در اینجا آورده است این اطلاق را رویش نظر دارد بخاطر اینکه به آن ترتیب

اثر می‌دهد برای اینکه به او بفهماند که برای من تفاوتی نمی‌کند برای این مساله آمده اطلاق را در اینجا قید کرده پس دیگر در اینجا آیا این اطلاق همان مقسم است در اینجا و همان طبیعت است یا قسمی از اوست؟ اینجا این اطلاق می‌شود قسم از آن طبیعت وقتی که من می‌گویم برنج رفته بالا این می‌شود چه؟ این می‌شود مقسم این می‌شود مرتبه، این دو امر در اینجا دو قسم در اینجا به خود می‌گیرد یا ظهور خارجی مطلق این در اینجا هست یعنی اطلاق در اینجا قید برای خود اطلاق برای این طبیعت می‌شود یا اینکه در اینجا می‌شود بشرط شیء، برنج متوسط را بخر یا برنج عالی را در اینجا بگیر درست شد این می‌شود در اینجا قید برای او لذا دیگر تقسیم شیء بنفسه نیست، تقسیم شیء بنفسه و بغیره در آنجا یک لحاظ بود در اینجا یک لحاظ دیگر است وقتی که می‌گویند برنج رفته بالا در اینجا برنج را من مقید به شأن دیگری نکردم، نه مقیدش کردم به شیء و نه او را مقید کردم به اطلاق به هیچ کدام او را مقید نکردم درست قضیه مثل ماء می‌ماند

که ماء این خودش فی حد نفسه یک طبیعت محمله است و بر آن تقسیماتی می شود ماء مطلق داریم که آن مقید به امری نیست ماء مقید داریم که فرض کنید شربت است و آب دریا هست و شور است و گل آلود است و امثال ذلک و نهر و این حوض و اینها آب کر است آب قلیل است و نمی دانم آب باران و مطر است، آب بئر اینها همه می شود آبهای مقید که هر کدام از اینها حکم خاص خودش را دارد ماء مطر فرض کنید مطهر است ماء قلیل مطهر نیست ماء کر مطهر است و آب نهر این چه حکمی دارد آب بئر اگر فرض کنید نجاست قرار بگیرد چه مقداری از او بایستی خارج بشود و امثال ذلک خود این آب فی حد نفسه می شود مقسم برای این اقسامی که در اینجا به اصطلاح ذکر شد نسبت به مساله وجود و مقام هو هویتی که صحبت کردیم نسبت به آن که حقیقتی که در آن حقیقت بشود آن حقیقت قسمی از او مجردی بشود عاری از ماده مثل عالم نفوس و ارواح و همینطور حقیقتی که آن حقیقت قسمی از او بشود بشرط شیء که ماده بودن و جسم بودن باشد

این ماده بودن در قبال مجرد بودن قسیم قرار بگیرند، ماده شرائط مجرد را ندارد مجرد شرایط ماده را ندارد آن وجودی که بتواند به این دو شکل دربیاید آن وجود می‌شود اطلاق، اطلاق ذاتی پس مقام هو هویت مقام اطلاق است نه مقام به شرط لائی.

تلمیذ: در اینجا یک مسئله روشن می‌شود، با این وصف مقام هو هویت و احدیت فرع می‌شود در حالیکه شما فرع نگرفتید، ما مقام هو هویت را همان مقامی بگیریم که از اطلاق هم بیرون است ولی برای مقام احدیت اطلاق را قید برای آن بگیریم و بگوییم مقام احدیت مقام بشرط لا است، بشرط اسقاط کافه تعینات، یعنی خود مقام احدیت اطلاق می‌شود قیدش، ولی مقام هو هویت ...

استاد: ببینید صحبت ما در این است که این اطلاق و قیدی که ما در اینجا لحاظ می‌کنیم این آیا اعتبار ما به این واقعیت خارجی واقعیت می‌دهد یا ما بر اساس واقعیت خارجی باید اعتبار کنیم ما تکلیفمان را اولاً روشن کنیم ما هستیم که برای خدا داریم واقعیت می‌دهیم و مظاهر خدا را داریم

دسته‌بندی می‌کنیم بر اساس فکر خودمان و اینطوری
که می‌گوییم باید بشود خدا را هم می‌گوییم باید آن
نتی که ما داریم انجام بدهی، آخر خیلی‌ها الان
هستند می‌گویند که باید اینطور بشود خدا باید این
کار را بکند خدا می‌گوید من نمی‌کنم ما باید
تکلیفمان را با خدا روشن کنیم که ما داریم برای خدا
وجود می‌تراشیم و ظهور می‌تراشیم و بر طبق آن
اعتبار خدا هم آن ظهور و وجود خودش را در خارج
محقق می‌کند یا خدا کار خودش را کرده حالا ما
داریم نگاه می‌کنیم و این ظهورات را داریم
تقسیم‌بندی می‌کنیم خدا که به ما نگاه نمی‌کند ما
چطور اعتبار کنیم عالم را ماده کنیم، مقامات را
تصویر کنیم. خدا کار خودش را کرد مجرداتی
درست کرده ماده‌هایی را درست کرده. حالا
می‌خواهیم ببینیم تکلیف خودش این وسط چیست؟
خودش در این جریانی که در خارج بوجود آورده
یک عده ملائکه درست کرده و عالم عقول و ارواح
و نفوس و اینها که اینها جزو مجرداتند یک عده
ارواح و کواکب و اجسام سماوی و ارضی و جن و

پری و اینها درست کرده که اینها همه جزو مادیات هستند تکلیف خود خدا چیست این وسط جزو آنها هست یا اینها یا با هر دو هست؟ این را شما چطور ترسیم می‌کنید؟ ظهوری دارد که آن ظهور با ماده نمی‌سازد ملائکه و اینها ظهوری دارد که با مجرد نمی‌سازد مانند افلاک و اجسام و کرات و اینها انسان بدن انسان درست شد این ظهورات قسمی او هستند در کیفیت و در ذاتیات خودشان قسمی یکدیگر هستند و هر دوی اینها را هم می‌دانیم که ظهور است و وجود استقلالی ندارد یعنی منشاء دارد باید سراغ منشاء را گرفت آن منشاء جزو کدام یک از این دو تا است اگر ماده است پس نمی‌تواند ابداعیات داشته باشد. اگر جزو ابداعیات است نمی‌تواند ظهور مادی داشته باشد. آن منشاء چه ماهیتی دارد؟ آن منشاء چه رتبه‌ای دارد؟ آن منشاء چه کینونیتی در وجود دارد؟ خوب سوال شما در اینجا در کجای این قضیه قرار می‌گیرد در این مساله، اگر شما بگویید ابداعیات است این می‌شود بشرط شیء یا بشرط لا، بشرط لا شیء، بشرط عدم تقید به ماده وجود

مشروط و مشروط به عدم تقید به ماده وجود ملائکه
است وجود عقول است و عوالم نفوس و انوار و
ارواح و اینهاست وجود مشروط به شیء که مشروط
به ماده باشد مثل عالم کواکب و افلاک و اینها درست
شد خود این وجودی که منشاء است این چه
وضعیتی دارد قطعا باید اطلاق داشته باشد چون
مقسم باید مطلق باشد خود مقسم که نمی شود بشرط
شیء باشد اگر بشرط شیء باشد که شما نمی توانید
از او قسم در بیاورید خود او می شود قسم برای جزء
خودش و برای قسم خودش، لذا مقسم باید مطلق
باشد این مطلق چه مطلق است آیا مطلق لفظی است
که بین همانی که می گویم برو برنج مطلق بخر یا آب
مطلق در اینجا این خصوصیت را دارد آب مطلق
دارای فرض کنید اکسیژن است و هیدروژن است
حالا این آب مطلق که دارای این خصوصیت است
این آب به نحو مطلق این می شود، فرض کنید دیگر
با یک آب نهر در اینجا باز خودش قید می شود شما
فرض کنید به خادمتان می گوید برو یک آب مطلق
برای من بیاور آب مطلق آوردن یعنی الان این

کنارش هم نهر آب است هم شیر آب و هم حوض
است این کنارش هم دریا است این کنارش هم
حوضچه است این کنارش جوی است این کنارش
فرض کنید پانزده تا نوع آب در اینجا وجود دارد
می‌گویند چه آبی بیاورم برای آن که وضو بگیرد
می‌گویند برو آب مطلق بیاور، یعنی نرو آنجا گنج
بشوی از این بیاوری یا از آن کاسه را بزن بردار بیاور
این آب مطلق و اطلاق در اینجا قید لفظی برای آب
قرار گرفته است فرق می‌کند تا اینکه بگوییم جنس
آب از اکسیژن و هیدروژن است، آن می‌شود اطلاق
ماهوی نه اطلاق لفظی این می‌شود اطلاق لفظی این
اطلاق لفظی قسم برای او می‌شود نه قسم برای او و
این در قبال آب حوض و آب قلیل و آب کثیف و
امثال ذلک در اینجا قرار می‌گیرد. آن وجود حضرت
حق که آن وجود علت و منشاء برای دو مساله است
یا مسائلی شما فقط مساله را در باب مجرد صرف و
ماده صرف ندانید و بینهما متوسطات و مراتب لاتعد
ولاتحصی آن وجودی که همه اینها را شامل می‌شود
او چه وجودی باید باشد؟ آیا وجود بشرط لائی باشد

همانطوری که گفتم یعنی عدم انضمامش با ماده و عدم انضمامش با صورت و عدم انضمامش با شکل و عدم انضمامش با جسمیت و عدم انضمامش با آن مجرد خاص و عدم انضمامش با مرتبه خاص از وجود در مقام تشکیل، این وجود باید باشد پس بنابراین از این وجود که نمی‌شود این مسائل پیدا بشود این می‌شود قسم، این وجودی که در آن وجود نتواند منضم به ماده باشد بشرط عدم لا پس این ماده از کجا آمد؟ شما می‌گویید این کتاب را از شما می‌خواهم مشروط به این که کاغذش زرد باشد سفید نباشد وقتی که شما کتاب را می‌آورید می‌بینید کاغذش سفید است می‌گوییم برو پس بده من از تو کاغذ زرد خواستم چرا کاغذ سفید آوردی در اینجا شرط کردم کتاب اسفاری که می‌آورید می‌دهید دست من برای اینکه چشم مرا اذیت نکند باید کاغذش زرد باشد سفید نباشد اگر یک کاغذ سفیدی آوردی می‌گوییم برو یکی دیگر را بیاور چرا؟ چون زردی و سفیدی با هم جور در نمی‌آید. شما وجود حضرت حق را مشروط می‌گیرید به عدم ماده پس

این ماده از کجا آمده؟ از خانه خاله‌اش آورده؟ شما که وجود حضرت حق را می‌گویید مشروط به عدم صورت پس این عالم بزرخ از کجا آمد؟

تلمیذ: بنابراین دیگر مقام واحدیت با احدیت جمع نخواهد شد؟

استاد: عرض این است که ما چه فرضی در اینجا بگیریم چه تصویری در اینجا بکنیم؟ اگر تصور بکنیم که با عقل جور درنیاید هم احدیت می‌رود پی کارش هم واحدیت، هیچی دیگر در عالم نمی‌ماند ولی اگر احدیت را با فرض صحیح تصور کردید واحدیت می‌شود ظهورش، چه اشکال دارد اینجاست که مقام احدیت می‌شود مقام اطلاقی نه مقام بشرط لائی که نوشته‌اند این طرف و آن طرف.

مقام احدیت یعنی مقام اطلاقی که در آن مقام اطلاق که یک حقیقت قابل جمع قابل جمع غیر از جمع فعلی است یعنی آن حقیقت استعداد جمع شدن یا به عبارت بهتر ظهور پیدا کردن استعداد ظهور پیدا کردن به ماده را دارد حالا الان آیا ماده هست یا نه نه ممکن است ماده نباشد الان این کتابی

که در دست من است استعداد تبدیل به ناریت را دارد ولی این سنگ ندارد این سنگ را شما بگذارید توی منقل و هیزم، ده سال دیگر باشد سنگ دیگر آتش نمی‌گیرد درست شد ولی این کتاب را به محض اینکه شما بگذارید در کنار نار این کتاب مشتعل می‌شود این استعداد ناریت را دارد ولی الان ناریت او بالفعل نیست او اصلا استعداد ندارد حالا وجود باری آیا وجود سنگ است یا این وجود است کدام است؟ استعداد داشتن و قابلیت داشتن یک مطلب است ظهور فعلی در مظاهر یک مطلب دیگر است وجود باری ما نگفتیم از اول ماده بوده یا از اول صورت ملک و این چیزها بوده وجود باری وجود مجرد مستعد برای اشکال و مصادیق متفاوت است یک شکلش ابتدائاتی است که مربوط به ملائکه است.

تلمیذ: سوال نامفهوم؟

استاد: مساله‌ای نداریم، خب این همین است،

وقتی بایزید می‌گوید لیس فی جبتی الا الله که الان دارند همه ایراد می‌گیرند که بایزید گفته خدا توی

جیب من است! یا فرض کنید در وقتی که عبارت
محمی‌الدین است که اتفاقاً ما در این ﴿افق وحی﴾
آوردیم مجبور بودیم الحمدلله الذی خلق الاشیاء
وهو عینها خب این همین معناست که این وجود
حضرت حق وقتی ظهور پیدا می‌کند، ظهور که
جدای از مظهر نیست همان است آن مظهر در اینجا
ظهور پیدا کرده الان او در این ظهور پیدا کرده معنای
ظهور عبارت است از تجلی خود شخص، تجلی هم
مختلف است من که الان سیمای مبارک و جمال
آقای آقاسیدمحمد را دارم می‌بینم آن مقداری که من
الان تشخیص می‌دهم همین سیمای ایشان است
بیش از این نمی‌توانم می‌بینم ایشان در اینجا نشستند
جوان برومند و پاک و تمیز و نظیف و همین، اگر
یک کسی چشم برزخی داشته باشد صورت نورانیت
ایشان را هم می‌بیند، این را دیگر من نمی‌بینم من
قدرت ندارم من چشمم همین قدر می‌بیند حالا یک
کسی فرض کنید که هست فردی است که نفوس را
می‌بیند صور را می‌بیند، او همین ایشان را می‌بیند
بشکل دیگر، یک کسی بالاتر از او را می‌بیند از

صورت تجاوز نمی‌کند یک چیزی این تو هست که بعد می‌فهمی این را دیگر آن کسی که صورت را می‌بیند دیگر نمی‌فهمد همه اینها درست است منتهی هرکدام از اینها مرتبه خاص خودش را دارد من چشم فقط یک سیما می‌بیند او شخص چشمش فقط آن می‌رود یک مقدار صورت برزخی می‌بیند آن کسی که قویتر است می‌رود و داخل تر می‌بیند درست شد اینها همه درست است و هرکدام در رتبه خودش درست است پس هم می‌توانم بگویم ایشان این است هم می‌توانم بگویم ایشان این است هم می‌توانم بگویم ایشان این است هرکدام در ظهور مختلف و مراتب چی؟ مراتب متفاوت. درست شد.

تلمیذ: پس ﴿اللَّهُ أَحَدٌ﴾ چه می‌شود؟

استاد: خب همان دیگر معنای قل هو الله احدی همین است خب بله، مظهر ببینید ما که می‌گوییم این مظهر احد این اضافه را که می‌کنیم این مظهري که او احد است الان وقتی که شما به این ظهور یک شیء می‌کنید وقتی که به یک شیئی دارید نگاه می‌کنید در نشان دادن مرتبه احدیت نیازی به

ضم ضمیمه ندارید وقتی که من الان دارم به شما نگاه می‌کنم برای شناخت شما و شخصیت شما احتیاج دارم که اخویتان را در نظر بگیریم تا ایشان را در نظر نگیریم شما را نمی‌شناسم هرکدام شما را نگاه می‌کنم از نگاه به شما آن ظهور حضرت والد معظم‌تان را که به زحمت انداختند خودشان و دیگران را تا یک همچنین وجود زیجودی در این عرصه پدید آوردند این مرا به آن نکته می‌رساند پس از توجه به شما آن والد شما در نزد من چیست ظهور پیدا می‌کند و هکذا جناب آقای حاج محمد هم همینطور هیچکدام ربطی به هم ندارد سومی هم باشد همینطور چهارمی هم باشد صدمی هم باشد می‌گویند یکی زائیده بود چهل تا توی چین آره یک دفعه یک کیسه درآمد چهل تا بچه موش ریختند، چهارده‌تایش را دیده بودم درست شد هرکدام از اینها برای خودشان کسی هستند هیچ ربطی هم به دیگری ندارند شما که. وقتی نگاهی به یک انسان می‌کنید به یک شجر می‌کنید به یک وجود می‌کنید آیا برای اینکه خدا را در او ببینید نیاز دارید دیگران را هم

ضمیمه کنید یعنی در نشان دادن خدا نقص دارد تا
نقص او را بواسطه ضم ضمائم دیگر جبران کنیم یا
نه خود آن وجود قال انی انالله رب العالمین خود این
درخت آمد گفت انا الله انی حالا این بغل درخت
جوی است ارتباط ندارد کوه است ارتباط ندارد آدم
است ارتباط ندارد گوسفند دارد می چرد ارتباط ندارد
الان این درخت مظهر برای تجلی خدا شد و حضرت
موسی در توجه به این قضیه خدا را دید یا ندید یا
درخت را دید تمام شد والا این در همه چیز است

گفت موسی نیست که دعوی انا الحق شنود ***

ور نه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

همه دارند زمزمه می کنند و همه دارند انا الحق
می گویند حالا در آنجا برای حضرت موسی تجلی از
آن درخت شد برای آن می شود از یک درخت دیگر
برای کسی می شود یعنی هر ظهوری در آن ارائه
ظهوریت خودش تام است این همان مقام وجود
احدیت است.

تلمیذ: چگونه حضرت سیدالشهداء علیه

السلام اولادی بنام عمر و ابوبکر و عثمان داشتند این

چگونه بوده است؟

استاد: در آن موقع اسامی یک اسامی عادی بود و آن قبیحی که الان ما داریم راجع به این اسامی آن موقع نبود بلکه بعضی از اسامی بود که خب این اختصاصی بود مثل عایشه که مثلا این خیلی مرسوم نبود کم بود و این یک همچنین اسمی را داشت که داریم که منهی از طرف ائمه بود و ائمه نهی می کردند که اسامی دخترانتان را عایشه بگذارید این چه بود و چه بود ولی این اسامی خب یک اسامی چیزی بود یعنی اسامی عادی بود که مثلا گذاشته می شود آن جنبه شهرتش و انتصابش به فرد در آن موقع نبود این مساله بود مضافا به اینکه احتمال اغراض دیگری هم در اینجا بوده احتمالش البته بعید نیست که مثلا از باب شاید تخفیف بعضی از احساسات، علی کل حال زمانی که آنها بودند ائمه زمان بسیار سختی بوده زمان بسیار سختی بود و بعد هم ما نگاه می کنیم مثل اینکه همیشه همینطور است یعنی قضیه این است که مسائل نفس وقتی باشد مساله هست در هر زمانی مطلب اینطور است تا وقتی که انسان همراهی کند

خب کسی کارش ندارد وقتی که بیاید نه اینکه چیز کند یک حرف حقی را بخواهد بگوید حرف حق است اگر باطل است می گویند باطل است ولی اگر حقی بخواهد زده بشود نه منظورت این است نباید گفت الان وقتش نیست الان وقتش نیست پس حق هم وقتی است الان نبایستی که اینجور کرد و آنجور کرد قضیه همیشه بوده لذا همیشه حق گویان خود را در مضیقه می دیدند و مجبور به رعایت احتیاط بودند احتیاط یعنی همین تقیه، ما یک تقیه ای می شنوید در زمان ائمه، تقیه چیست؟ تقیه یعنی همین تقیه یعنی کسی نتواند حق را بگوید این معنایش معنای تقیه است و این زمانها فرق می کند در یک زمانی آدم نمی شود در یک زمانی بعد می بینیم خود افراد این حرفها را می زنند چی شد؟ اگر این حرف غلط بود پس چرا الان دارد مطرح می شود معلوم می شود همه مسائل مسائل نفسانی است همه اش بر اساس نفس است منتهی رنگ و لعابها فرق می کند رنگها تعبیر نقابها همه تفاوت می کند در زمان موسی بن جعفر یا امام صادق اینها به هارون و به آن منصور

دوانقی امیرالمؤمنین می گفتند گفتن امیرالمؤمنین که حرام بر غیر از حتی بر امام زمان امیرالمؤمنین حرام است بگوئیم ما حق نداریم به امام زمان بگوئیم امیرالمؤمنین لقب خاص علی بن ابیطالب است نه به امام حسن می شود نه به امام حسین نه به کس دیگری و امام رضا به مامون می گفت امیرالمؤمنین همین امام رضا یا امیرالمؤمنین کذا و کذا یا هارون به موسی بن جعفر به هارون می گفت امام صادق به منصور دوانقی می گفت لقب می گفتند خب حرام است گفتنش مجبورند بگویند اگر نگویند چکار می کند خب می آید بازی درمی آورد پدر امام را درمی آورد با یک امیرالمؤمنین گفت این با ما خیلی چیز نیست حالا این تخفیف احساسات و تخفیف نفسانیات و اشتعال مسائل نفسانی را تخفیف می دهد این اسامی که اینها می گذاشتند شاید حکایت از این همین مساله داشته.

راجع به اسم عمر داریم که ظاهراً خود عمر بن خطاب این را از امیرالمؤمنین درخواست می کند و حالت یک اجبار و اکراهی داشته یک روایتی از اهل

تسنن اگر پیدا کنم می آورم که بعد یادم است که آن نویسنده نظیرش را راجع به صدام می گفت که در زمان خودش می آمد یک روز خاصی را در بیمارستان ها و امر می کرد که باید اسم اینها باید صدام باشد بعد این عمل می گفت در زمان عمر بوده یکی هم راجع به عثمان است باز که آن هم روایت داریم که حضرت عنوان می کند که این عثمان بخاطر علاقه شان به عثمان بن مظعون بوده، بله راجع به عثمان می گویند که بخاطر زنده نگه داشتن برادرم عثمان بن مظعون بخاطر آن بود، یک مساله ای هم راجع به بحث تقیه که این ملاک تشخیص چیست؟ یک دستاویزی می شود معمولا برای اینکه اگر کسی بخواهد حق را کتمان بکند حمل بر تقیه بکند این را از کجا باید تشخیص بدهد که زمان زمان تقیه هست یا نه؟ الان خود شما می فرمائید که حق وقت ندارد خب در صورتی که بیان حق امام صادق تقیه می کرد این ملاک چیست؟

ببینید مساله در این قضیه تقیه حالا این را باید بگذاریم وقت خودش چون یک بحث اتفاقا در

بحث حج این قضیه بحث تقیه در حج این در جای
خودش می آید که خیلی بحث عمیقی هست و من
حیث المجموع این است که در لحاظ مساله تقیه
انسان آن جنبه حق اهمّ را مقدم می کند بر حق مهمّ،
ملاک ملاک تقیه اگر این قضیه برای هر شخصی
احراض بشود باید این مساله را انجام بدهد و اصلا
واجب است و این در موارد مختلف تفاوت می کند
مثلا در قضیه سیدالشهداء الان حق اهمّ در آنجا خود
اصل مساله حفظ دین بود یعنی حفظ دین این اهمّ
بود از حفظ جان ظاهری لذا حضرت در آنجا تقیه را
کنار گذاشتند ولی در قضیه امام سجاد آن مساله حفظ
دین دیگر نبود در آنجا حفظ جان بود برای آن مساله
به اصطلاح حفظ دین یعنی در آن جا حضرت جان
خودشان را نگه داشتند برای اینکه دین حفظ بشود
آن رعایت حفظ دین است در زمان سیدالشهداء با
رعایت دین در زمان امام سجاد دوتا بود در آنجا جان
می بایستی فدا بشود برای حفظ دین در جریان امام
سجاد جان می بایستی حفظ بشود برای حفظ دین در
زمان امام حسین اگر این جان فدا نمی شد دین از بین

میرفت در زمان امام سجاد اگر این جان فدا می شد
دین از بین می رفت وقتی که آن مسلم بن عقبه آمد
در مدینه و سه روز اباحه کرد تمام آن قضایا را آمد
آوردند پیش حضرت سجاد و گفتند که باید بیعت
کنی با یزید به عنوان امیرالمؤمنین و خلافت حضرت
فرمودند اگر نکنم چه می شود؟ گفتند که اگر نکنی
ما تو و تمام بنی هاشم را همه را گردن می زنیم و اگر
در آن مساله امام سجاد می گفت نه گردن بزنی ما اگر
بودیم یعنی خیلی ها امروز هستند می گویند بزنی
فدای دین خب دیگر دینی باقی نمی ماند الان اگر
امام سجاد برود دیگر دینی باقی نمی ماند والا امام
سجاد ترسی ندارد از اینکه گردنش زده بشود در آنجا
حضرت خودش را نگه داشت برای حفظ دین پس
هر دو حفظ دین است حفظ دین حالا حفظ دین
می گوئیم رضای الهی مصلحت الهی و هرچه به
اصطلاح اسمش را بگذاریم پس هر دو در اینجا
مساله حفظ دین است منتهی در آنجا کیفیت شناخت
وضع و نگهداشتن به دست آوردن اوضاع که الان
مصداق برای کدام یک از این دو قسم قرار گرفته

انسان کدام مصداق از این دو قسم قرار گرفته؟ در مساله امام حسن مجتبی اگر آن حضرت می‌رفت و انجام می‌داد و مقابله می‌کرد خب اینطوری که داریم حضرت شکست می‌خورد مخصوصا معاویه دنبال این بود که کار را تمام کند یعنی برگردد به زمان ابوسفیان و زمان جاهلیت و اینها قضیه را برگرداند و با وجود جنگ صفینی که اتفاق افتاده بود و این همه کشته شده بودند و مرارت‌های که مردم کشیده بودند اصلا کسی آمادگی نداشت که دوباره جنگی بشود می‌گفتند بابا بیا کلک قضیه حسن بن علی را بکن و تمامش کن مردم اینطوری بودند دین مردم اینطوری بود مردم که چیز نداشتند و امام حسن خودش را نگه داشت تا اینکه حضور یک امام در اجتماع ولو بدون قدرت به مردم احساس کند که امام دارد راه می‌رود الان پسر پیغمبر دارد در خیابان راه می‌رود حالا قدرت ندارد حالا حضرت حرفش را می‌زد غیر از آن حرفهایی که می‌زد به آن خطیب و فلان و صحبت‌های و نامه‌های که به معاویه می‌داد همین قدر که مردم حضور امام را احساس بکنند در میان

خودشان یک درب باز است یکی سوال شرعی می‌کند حضرت در مسجد صحبت می‌کند همین مقدار کافی است با همین مقدار مساله حل است معاویه هم نمی‌رسد به آن مقاصدش در زمان امام حسین که به اصطلاح رسید آن یزید دیگر گذاشت به سیم آخر هر سگ‌باز و عرق‌باز و اینها آورده بود، معاویه نمی‌کرد او رعایت می‌کرد اگر کثافت‌کاری می‌کرد اینطوری علنی نبود او که اصلاً برداشت مطلب را یک قسم دیگری کرد و بعد هم مسائلی داشت اصلاً شخصی بود که حتی اگر معاویه به آن کیفیت زنده بود امام حسین قیام نمی‌کرد حضرت ده سال از حکومت معاویه را حرفی نزد قیام نکرد نه اینکه حرفی نزد، قیام نکرد والا صحبت می‌کرد کارهای امامت خودش را می‌کرد و وقتی که قضیه رسید به یزید دیگر حضرت دیدند دیگر یزید زده به سیم آخر نه اینکه فقط مساله صلح امام حسن و احترام معاهده نبود ولی خود مطلب هم این بود که اصلاً دیگر می‌خواهد ریشه را در بیاورد همان موقع برداشت تمام فرماندارها را عوض کرد به دلخواه

خودش و آنهایی که معاویه گذاشته بود قبول نداشت می گفت اینها عرضه ندارد یک آدم بی پدر و مادری گذاشت که وضع و اوضاع را بطور کلی برگردانند مثل همان جریانی که در اندلس اتفاق افتاد و اسپانیایی ها آمدند و زدند و ریشه اسلام را کردند و اصلا برنامه یزید این بود و برنامه بابایش این بود تا وقتی این اسم بالای مأذنه است آرام نمی نشینم ولی بالاخره آن یک مقداری عقل داشت اینطوری نبود که سیاست داشت همینطوری بی گذار به آب نمی زد ولی در زمان یزید اصلا دیگر این قضیه را فسق چهاری کرده بوده علنی کرده بود یزید و به همه هم گفته بود یعنی به افرادش و اینها که دیگر مساله می خواهیم قضیه را چیز کنیم تمام کنیم.

اگر حضرت آنجا ساکت بودند دیگر تمام شده بود یعنی یک هجمه ای بود مثل اروپا بر اسپانیا، یک همچنین هجمه ای اصلا از طرف بنی امیه بر بلاد چیز قرار بود باشد که اصلا مساله را تمام بکنند بگذارند کنار شاید اصلا می گفتند مساجد را تخریب کنند و تئاترش کنند و همان آداب جاهلی و به همان

کیفیت و وضع جاهلی برگردانند دیگر اینجا حضرت
از این نقطه احساسات مردم در اینجا استفاده کردند
و جان خودشان را در اینجا برای حفظ دین و بقاء
دین گذاشتند بعد که دیگر اوضاع عوض شد و تغییر
پیدا کرد و مردم مطلع شدند که چه شد. این جان
گرفت جرقه در دلها زده شد فهمیدند که دارند به
کجا می روند لذا شروع به قیام کردند و این توابین را
به وجود آوردند این همه حکایت از آن جرقه های
بود که بواسطه مساله کربلا در دلها بوجود آمد اینجا
یزید آمد و خلاصه خواست فتنه را بخواباند یعنی
نمی توانست اصلا آن ریشه را بکند گفت خب الان
یک دستاویزی قرار دادیم برای اینکه قیام کردند
وسرکوب کنیم سرکوب وحشیانه، اگر حضرت در
اینجا با آن جو و اینهایی که یزید می گوید خب چه
خبر است ما که کارتان نداشتیم برای چه آمدید این
بازی ها را در آوردید قیام کردی و فلان کردید و چه
کردید پس معلوم است شما هم جزو اینها هستید
پس معلوم است بهانه برای از بین بردن و کشتن امام
سجاد پیدا می کند می گوید این هم جزو همین

شورشی ها و افراد است دیگر حضرت نمی تواند باشد هر چه می خواهد بشود اینجا بایستی حضرت با قضیه کوتاه بیاید و بگذارند که این قضیه فقط به سرکوب بگذرد و تمام بشود آنها که این کار را کردند بیخود کردند خب بدون اجازه حضرت آمدند قیام کردند نیامدند از حضرت اجازه بگیرید شما بدون اجازه این کار را کردید یک همچین آدم بی پدر و مادری را هم تحریک کردید آمد زد همه تان را فلان کرد که ده هزار ولد غیر شرعی بدنیا آمد در آن قضیه ده هزار، خیلی خب بابا بخورید خب امام نشسته برای چه چیز می کنید حالا بخورید هیچ نتیجه ای هم نداشت.

حقیقت اعتراض امام حسین به صلح امام حسن

تلمیذ: اعتراض امام حسین به امام حسن

علیهم السلام چگونه است؟

استاد: بله ما هم داریم در کتب ما هم هست

مساله امام حسن، مساله امام حسین با قضیه امام

حسن البته ما می دانیم آن موقع امام حسین امام

نبودند و آن بینش و آن احاطه به اصطلاح سعه امامت

را امام حسین نداشتند ما مساله امامت را نفهمیدیم
چيست امام حسینی را که ما می‌گوییم امام حسین
بعد از امامت را می‌گوییم مساله مساله بعد از امامت
است ولی آن حالی را که امام علیه‌السلام دارد و امام
رضا علیه‌السلام شرح می‌دهد آن که اوهام عقل‌ها
نمی‌تواند برسد یعنی عقل‌های شما وهم است.

تلمیذ: در روایت امامان قاما او قعدا یعنی

سیدالشهداء هم امام بودند ولی صامت؟

استاد: نه، آنچه که داریم اگر بودند اگر امام

باشد یکی صامت است و یکی ناطق این همان به

معنای ظهور امام است والا دو مجرای ولایت امکان

ندارد، مجرای ولایت باید یکی باشد چون تجلی،

تجلی واحد است تجلی مماثل نیست و آن نفس یک

نفس باید باشد تا اینکه بتواند آن تجلی را در عالم

متعین بکند لذا خود امیرالمؤمنین در زمان پیغمبر امام

نبود شرایط امام را داشت ولی امام نبود. خیلی فرق

می‌کند.

تلمیذ: پس چرا پیغمبر فرمودند از علی

اطاعت کنید؟

استاد: بله می‌گویند باید از او اطاعت کنید آن جنبه اطاعت از امیرالمؤمنین آن منافاتی با این قضیه ندارد اطاعت از امیرالمؤمنین که جنبه استقلالی نداشت که در قبال پیغمبر آن افاضه از نفس پیغمبر بر امیرالمؤمنین لذا اطاعت او هم واجب می‌شود لذا یکی است در زمان امام حسن هم همینطور بود مساله همینطور بود آن وقت یعنی وقتی که کلام امام حسین در زمان امام حسین حجت است آن هم فرق نمی‌کند یعنی اگر روایتی که از امام حسین در زمان امام حسن نقل بشود شرعی شما او را حجت نمی‌دانید؟ حجت است دیگر، فرق نمی‌کند. ولی از امام حسن به نفس امام حسین تجلی است که از زبان امام حسین خارج می‌شود فقط امام یکی است.

تلمیذ: منهای قضیه اعتراض؟

استاد: در آنجا خود امام حسین است و خودش، آن سعه‌ای که لازمه امام است آن سعه را طبعا امام حسین ندارد آن موقع و با همین مساله مواجه می‌شود چطور اینکه در این قضیه حضرت زهرا هم همینطور بود اعتراضی که به امیرالمؤمنین

عليه السلام کرده ﴿يابن ابيطالب استملت شملى
الجنين وقعدت حجرى الظنين، نقضت قادمى
الاجدل فخانك ريش الاعزل...﴾

تلميد: آيا بعدا هم نمى توانستند پذيرند؟
مانند حضرت ابوالفضل و حضرت على اكبر كه
مى گویند در كربلا نسبت به سيدالشهدا هيچ
اعتراضى نداشتند؟

استاد: در قضيه كربلا مساله و قضيه روشن
بوده كه همين است، ولى در زمان امام حسن مساله
به اين كيفيت نبوده، اعوان بودند، منتهى پس پرده
مشخص نبوده در كربلا مشخص بوده همه رفتنى
هستند حضرت هم فرموده بودند ما اين هستيم
مسيرمان هم اين است چند نفر هم بيشر نيستيم اينها
هم سى هزار نفر هستند ما هم تا آخر ايستاديم خب
همه مى گویند درست است و در آنجا هم خود همه
وضعيت را فهميدند يعنى حضرت به همه نشان
دادند و مى دانستند قضيه چيست و طبعانه اعتراضى
منتهى بايد مسير عادى خودش را طى كند جنگ بايد
باشد بگير و ببند و قوانين بايد ملاحظه بشود. در

قضیه امام حسن گرچه یک عده رفتند فرماندها رفتند خیلی مردم خیانت کردند ولی اگر همانها می ماندند و یک عده اعوان جمع می کردند از این طرف و آن طرف یک عدد قابل ملاحظه می شدند این باعث شد که آنها که اعوانی بودند بگویند چرا ما نجنگیم دیگر پس پرده را نمی دانستند که مشیت و تقدیر خدا اگر اینجور باشد جور دیگر خواهد شد آن را فقط امام می دانست ما فقط نگاه می کنیم به این که زید هست این هست تعدادی بشویم بس است آنها وقتی به خودشان نگاه می کردند حضرت سیدالشهداء وقتی نگاه می کرد یک تنه وقتی که می رفت همه لشکر معاویه را در صفین به هم می مالاند می گفت ما اگر پنجاه تا هم باشیم اینها را می مالانیم چرا باید صد هزار تا پیدا کنیم نمی گوید همین خودمان هستیم من هستم شما هستی حضرت ابوالفضل هست حجر هست جندب هست کسان دیگر هستند خب اینهایی که جزو آنهایی که به اصطلاح اصحاب بودند و در مقابل منافقینند آن اشعث و فلان و اینها به جای خود باشد همین پنجاه

نفر که هستیم بقیه هم می آمدند دوباره جریان صفین را راه می اندازیم دوباره چیز می کنیم اگر هم ما بودیم همین فکر را داشتیم چون اینها افرادی بودند که از مکر نمی ترسیدند به دنبال رسیدن به آن هدف و آن وسیله بودند حالا آن پی قضیه و اصل مساله که بعد از اینها چه خواهد شد آن را که دیگر اینها نمی دانند در قضیه زید در وقتی که زید قیام کرد همه رفتند فقط سیصدنفر با زید ماندند و همان سیصدنفر بر لشکر چیز غلبه کردند بر لشکر شام بنی مروان که آمده بودند از شام همان سیصدنفر غلبه کرده بودند و تا غروب دیگر منهزم شده بودند، یک مرتبه تیری آمد و خورد به قلب یا رأس یا قلب زید و که داریم رمی من غیر رام از کجا بوده این تیر آمده یک دفعه زید افتاد و تمام و همه از بین رفتند خب این را هم امام حسین می دید یا نه فقط همین سیصد نفر را می بینیم اینها دیگر چیزهایی است که فقط امام می تواند این مسائل را درک بکند. البته از این قضیه یک مسائل بالاتری هم هست که امام مَنفَذ مشیت خداست آن دیگر یک چیزهایی است که بالاتر از این

مسائل است چیزهایی که ما احساس می‌کنیم می‌بینیم این که شرایط در آن موقع شرایطی بوده که حضرت اگر می‌خواستند صلح بکنند هیچ امیدی به عاقبت کار نبود هیچ مساله نبود و آن اعتراض امام حسین یک اعتراضی بر اساس ظاهر است چطور اینکه خود امام حسن در زمان امیرالمؤمنین اعتراض می‌کردند به امیرالمؤمنین می‌گفتند اگر این کار را می‌کردی بهتر است حضرت گاهی اوقات جواب می‌دادند و گاهی می‌گفتند جای این سوال‌ها نیست.

تلمیذ: در زمان پیغمبر امیرالمؤمنین اعتراض

نمی‌کردند؟

استاد: خب ببینید شاید در زمان امیرالمؤمنین

به پیغمبر شاید یک همچنین موقعیت‌هایی پیش

نیامده که برای حضرت پیش آمده مگر حتما باید

بعدی نسبت به قبلی اعتراض داشته باشد؟ شاید

موقعیت نبوده و اتفاقا بعضی جاها هم چرا اتفاقا هم

داریم در آن قضیه ماریه قبطیه آنجا امیرالمؤمنین

حرف پیغمبر را تفسیر کردند که مطلق بروم یا برای

فحص بروم؟ این هم حکایت از این می‌کند که ایشان

در آن موقع احساس کردند که باید این مساله بشود
حالا پیامبر نگفتند ولی حضرت باید این مطلب را
مطرح کند.

تلمیذ: این تعبیر با تعبیر امام حسن خیلی
متفاوت است و غیر عادی بنظر می آید؟

استاد: آنها برداشتی که دارند از امام
برداشتشان یک برداشتی بوده که بالاتر از آن مساله ما
بوده از فهم ما بالاتر بوده و آنها بین دو قضیه گیر
کرده بودند، در وهله اول برداشت آنها از امام این بود
که امام و هست واقعیت این است که امام می تواند
آن کاری را که می خواهد بکند، این است می گوید
حالا خب چرا نمی کنی او چرا نمی کنی او دیگر
دست امام است این مقدار را می دانم نه اینکه ا
اعتراض کنند که بگویند این کار تو غلط است یعنی
آن خط سیر و آن مشی و آن واقع و آن انتخاب
هدف که همه درست است این می تواند این کار را
بکند حضرت زهرا که به امیرالمومنین اعتراض کرد
می گفت تو که می توانی چرا نشستی؟ اگر
نمی توانستی به تو اعتراض هم نمی کردم تو که

نشستی و می‌توانی امیرالمومنین گردن خالد را گرفت غش کرد بدبخت افتاد زمین حالا می‌خواهی شمشیر بکشی دیگر کی می‌ماند حضرت دست انداخت در گردن این مرتیکه همان‌جا نقش زمین شد گفت تو می‌خواهی مرا بکشی یا در آن قضیه که گفتند باید برویم قبر فاطمه را نبش کنیم و در بیاوریم و نماز بخوانیم حضرت شمشیر را درآورد و هرکی می‌آید بیاید البته در بقیع نگفت که همان‌جا خاک است شمشیر را کشید و گفت حالا هرکی می‌آید یکی آمد دید نه دیگر اینجا با این طرف هستند خب این که الان این شمشیر درآورده گفت هرکی می‌خواهد بیاید چرا موقع خلافت این کار را نکرد؟ می‌آمد عمر که تف می‌کرد به دیوار می‌شد پینوکیو، همین طوری بگذارید بیاید در را آتش بزند و ...

تلمیذ: آقا روایت هم داریم که اذا اراد الله ان

...

استاد: بله این را دیگر این قضیه را امام

می‌فهمد، تشخیص آن با امام است که خلاصه الان

جریان باید چه باشد مجرا باید چه باشد.

تلمیذ: سند این اخبار اعتراضات صحیح

است؟

استاد: بله این در مناقب ابن شهر آشوب است

و ابن شهر آشوب موثق است بله داریم که اردت ان

اعلم امام زمانی فعلمنی عبارت عبارت سیدالشهداء

است و حجر بن علی هم چیز کرد آن هم اعتراض

کرد حجر بن علی که عبارتش خیلی تند هم بود

السلام علیک یا مذلّ المؤمنین برداشته بود گفته بود

ببینید ما الان در اینجا در مدرسه فیضیه روز یکشنبه

صبح هوای خوب نشستیم و داریم با هم صحبت

می‌کنیم و انس و اینها خبر نداریم از آن موقع و آن

وضعیت اطلاع نداریم شما در نظر بگیرید حال مالک

اشتر را هیجده ماه جنگ صفین ادامه پیدا کرده

بابایش درآمده شب و روز جنگ شب و روز زخم

حلوا که به اینها نمی‌دادند پلوزعفرانی که جلوی اینها

نمی‌گذاشتند آن هم مالک اشتر اصلاً یک عبد جان

نصار و جان فشان امیرالمؤمنین بود هیجده ماه

شمشیر زده هیجده ماه جنگیده هیجده ماه داد زده

هیجده ماه تیر خورده یک ساعت مانده تمام بکند

قضیه را دارد می بیند خیمه گاه معاویه، معاویه که به دریا نمی تواند ببرد بالاخره گیرش می اندازد لشگر را از دو طرف احاطه کرده یک ساعت دیگر این مقاومت ها را از بین ببرد رسیده در یک همچنین شرایطی که تمام حواس متوجه این است که این شر این جرثومه کنده بشود یک دفعه یک خطاب از امیرالمؤمنین می آید دست از جنگ بردار اگر شما بودید چکار می کردید هیچده ماه این قضیه طول بکشد و دو کشور بهم بریزند عمار از این طرف کشته شده و او یس کشته شده هزار نفر و از آن طرف هزارها نفر همین الان آن هم عرق دینی و همه دیگر هست آن عرق دینی و فلان و اینها همه به جای خود ولی بالاتر از آن عرق دینی یک چیز دیگر هم داریم آن را مالک ندارد و ما نداریم آن فقط مال امام است نه اینکه امام عرق دینی ندارد نه اینکه امام از معاویه خوشش بیاید همه اینها هست به اضافه یک چیز دیگر آن یک چیز دیگر هست که امیرالمؤمنین دارد و مالک ندارد امیرالمؤمنین می گوید دست از جنگ بردارد بابا یک ساعت مهلت بدهی قال قضیه را

می‌کنی امیرالمؤمنین می‌گوید نباید قال قضیه کنده بشود این است قضیه خب اگر به کنده شدن بود خودم در کوفه کنده بودم خودم مطلب را تمام کرده بودم آن را امیرالمؤمنین دارد آن را امام حسن دارد آن را امام حسین در وقت امام دارد وقت امامت آن را دارند قبل از امامت نه آن مساله نیست لذا شما می‌بینید که همین مالک اعتراض می‌کند یا علی به من مهلت بده خب چرا اعتراض می‌کند حالا ما الان نشستیم نباید اعتراض کند ما همینطور نشستیم چهارزانو و داریم برای خودمان شعر می‌گوییم و خبر از آنها نداریم بیچاره شده هیجده ماه روز و شب و فلان و این حرفها همه‌اش برای این یک ساعت خدا هم گذاشته چه؟ همین که بخواهد شمشیر را بزند می‌گوید بایستد هیجده ماه رفت هوا بعد هم اینطوری یک الاغ موسی اشعری یک الاغ آوردند و آن هم یک روباه از آن طرف و گفت خلافت اصلا مال معاویه است بروی پی کارت‌ان شد که شد اینها چیزهایی است که همین امام رضا می‌گوید امامت را نمی‌فهمید همین است امامت یک چیزی است که در

عقل‌ها نمی‌گنجد مال این مساله است این که دیروز
من می‌گفتم مساله عاشورا این یک مساله‌ای است که
نباید قیاس کنیم این جریاناتی که اتفاق می‌افتد
فجایع است فجایع و قبایح و وحشی‌گری‌ها و اینها
همه ولی ما نباید تعبیری را که مربوط به یک قضیه
است در قضیه دیگر بکار ببریم بله بگوییم جنایات،
جنایات بی‌سابقه، فجایع اشکال ندارد بالاخره هرچه
هست هست اینها همه هست ولی نباید بگوییم الان
عاشورا چون عاشورا درش کی بود امام حسین بود
حالا آن رئیس فلسطین امام حسین شد؟ آن طرف
قضیه را گفتم بله خولی و انس و یزید همین‌ها الان
هستند آنها اشکال ندارد بدتر از آنها هم هستند
آنهایی که الان هستند از آنها هم بدتر هستند ولی این
طرف صحبت در این طرف است عاشورا که فقط آن
طرف نبود عاشورا دو طرف دارد یک طرف جنبه شر
یک طرف جنبه چه؟ صلاح آن جنبه صلاحش نیست
والا جنبه شرش بله از شمر بدتر الان دارد می‌کشد از
یزید بدتر الان دارد جنایت می‌کند در آن حرفی
نیست حریم امام باید حفظ بود شیعه باید حریم امام

را حفظ کند حریم امام را حفظ کردیم خب مورد
رضایت نیستیم حریم امام را حفظ نکردیم بالاخره
حساب و کتاب خودش هر چیزی حساب خودش
را دارد.